

بررسی کاربردهای لقب «امیرالمؤمنین» در بستر تاریخ اسلام

(۱)

حامد منتظری مقدم

عضو هیئت علمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام

چکیده

این پژوهش، در بازشناسی کاربردهای لقب امیرالمؤمنین، مشتمل بر سه فصل: «بررسی واژگانی»، «نخستین کاربرد» و «گسترش کاربرد» است، که در دو قسمت، در دو شماره پیاپی از مجله، ارائه خواهد شد. قسمت نخست پژوهش که در این شماره تقدیم می‌شود، تا بخشی از آخرین فصل (گسترش کاربرد) را دربرمی‌گیرد، و ادامه آن فصل، ان شاء الله در شماره بعدی تقدیم خواهد شد. همچنین، نتیجه‌گیری پژوهش، به‌طور یک‌جا، در پایان قسمت دوم، ارائه خواهد شد.

واژگان کلیدی: امیرالمؤمنین، خلافت، واژه‌شناسی و تاریخ اسلام.

مقدمه

حکومت و امور مربوط به آن، از جمله مسائلی است که در مطالعه تاریخ و تمدن جوامع گوناگون به آن‌ها توجه می‌شود. بر این اساس، لقب‌های حکومتی و کاربردهای آن‌ها، کمابیش به دقت، شناسایی و در منابع تاریخی به ثبت رسیده است. در تاریخ اسلام نیز برای حاکمان - در رده‌های مختلف - لقب‌هایی گاه عام و گسترده و گاه خاص و محدود به زمان‌ها و مکان‌هایی معین، شناخته شده است.

در دنیای اسلام، نخستین فرمان‌روا، حضرت محمد ﷺ بود که با لقب رسول‌الله بر مسلمانان فرمان راند. جانشینان او (خُلَفا) از لقب‌هایی چند، مانند امیرالمؤمنین بهره جستند.

مسئله در این نوشتار این است که «در تاریخ اسلام، لقب امیرالمؤمنین چه کاربردها و مفاهیمی داشته است؟»

در پژوهش حاضر که رویکردی توصیفی - تحلیلی دارد، ضمن پاسخ‌گویی به مسئله یاد شده، کوشش می‌شود تا چگونگی پیدایش این لقب و نیز تداوم و تحول مفهومی آن در بستر تاریخ اسلام بازشناسی شود.

الف) بررسی واژگانی

امیرالمؤمنین (امیر مؤمنان) از اضافه واژه «امیر» به واژه «مؤمنین» ساخته شده است. به جز ترکیب یاد شده، واژه امیر در ترکیباتی، هم چون امیرالحاج، امیرالبحر (دریاسالار)، امیرالأمرء،^۱ امیر لشکر،^۲ امیر داد،^۳ امیر مجلس^۴ و امیرالمسلمین^۵ به کار رفته است. به منظور شناخت هرچه دقیق‌تر واژه ترکیبی امیرالمؤمنین، لازم است هر دو بخش این ترکیب (مضاف و مضاف‌الیه) شناسایی شود:

۱. معین، فرهنگ فارسی، ج ۴، بخش دوم، ص ۲۸ - ۲۹.
۲. عنوان امیر لشکر در نظام ایران تا ۱۳۱۳ ش معمول بود و از آن پس سرلشگر به جای آن معمول گردید (معین، همان، ج ۱، ص ۳۵۷).
۳. امیر داد (یا میرداد) عنوان کسی بود که اجرای اوامر شاه در روز مظالم یا تصدی امور مظالم را به عهده داشت (معین، همان، ج ۱، ص ۳۵۶).
۴. امیر مجلس، عنوان منصبی در دربار سلجوقیان آسیای صغیر و رئیس دیوان تشریفات بود (معین، همان، ج ۱، ص ۳۵۷). در دولت ممالیک مصر، امیر مجلس به معنای صاحب شورا و هم‌پایه اتابک و هم‌رتبه او بود (ر.ک: ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۶۹۷).
۵. برای نخستین بار سعد بن ابی‌وقاص که فرمانده لشکریان قادیسیه بود به عنوان امیرالمسلمین خوانده شد. همچنین هنگامی که یوسف بن تاشفین (۴۱۰ - ۵۰۰ ق) قدرت را در مغرب به دست گرفت، از خلیفه مستظهر عباسی (۴۸۷ - ۵۱۲ ق)، لقب امیرالمسلمین را دریافت کرد و «خلیفه... به علت آن که [یوسف] به مقام خلافت احترام می‌گذارد است، وی را امیرالمسلمین خوانده است...» (ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۶ و ۴۴۰).

۱. واژه امیر (مضاف در ترکیب) در اصل، لغتی سامی^۱ و عربی، از ریشه امر، به معنای دستور و فرمان است.^۲ بر این اساس، به صاحب امر، امرکننده و کسی که فرمان او نافذ است، امیر گفته می‌شود.^۳ جمع واژه امیر، أمراء، مؤنث آن آمیره، و مصدرش به دو شکل امره و اماره (امارت) است.^۴

در فارسی، واژه امیر معادل با واژه‌هایی، هم‌چون فرمان‌روا، شاه،^۵ سردار و سپهسالار^۶ به کار رفته است. همچنین واژه آد میرال^۷ در زبان انگلیسی برای مقام نظامی دریاسالار و دریابان به کار می‌رود که شکل تغییر یافته امیرالبحر است.^۸ شایان توجه آنکه در عربی، یکی از واژه‌های به کار رفته برای فرمانده نیروی دریایی، «الأمیرال» است^۹ که به گمان، عربی شده آد میرال باشد.

در تاریخ اسلام از همان آغاز، واژه امیر واژه‌ای شناخته شده و مورد استفاده بود، چنان‌که مردم جاهلیت (نامسلمانان)، پیامبر اکرم ﷺ را به عنوان امیر مکه و امیر حجاز خطاب می‌کردند.^{۱۰}

روی هم رفته در تاریخ اسلام واژه امیر در نخستین کاربردها، بر فرمانده نظامی اطلاق می‌شد، چنان‌که کسانی را که از سوی پیامبر اکرم ﷺ و خلفا به فرماندهی مأموریت‌های جنگی منصوب می‌شدند، امیر می‌گفتند.^{۱۱} هم‌زمان، این واژه برای

۱. لوئیس، زبان سیاسی اسلام، ص ۹۹.

۲. جبران مسعود، الرائد، فرهنگ الفبایی عربی - فارسی، ج ۱، ص ۲۷۴، ماده امر.

۳. «الامیر: ذو الأمر، الأمر، الملک لِنفاذ أمره» (ابن منظور، لسان العرب، ج ۱، ص ۲۰۴ و ۲۰۶).

۴. ابن منظور، لسان العرب، ج ۱، ص ۲۰۶.

۵. جبران مسعود، همان، ج ۱، ص ۲۸۲، ماده امیر.

۶. معین، همان، ج ۱، ص ۳۵۶.

7. Admiral.

8. *Encyclopaedia Britannica*, Vol.1, P.793.

۹. جبران مسعود، همان، ج ۱، ص ۲۸۲.

۱۰. ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۶.

۱۱. ر.ک: ابن خلدون، همان؛ دائرة المعارف تشیع، ج ۲، ص ۵۲۲، مدخل امیرالمؤمنین. چنان‌که در عصر پیامبر ﷺ، گفته می‌شد امیر سرّیه (مأموریت نظامی) ... (برای نمونه، ر.ک: طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۴۰۲).

حاکمان مناطق گوناگون نیز کاربرد یافت.^۱ سپس واژه امیر در نقش لقبی برای حاکمان استان‌ها و مقامات عالی نظامی پذیرفته شد، چنان‌که این واژه، در دوره‌های متأخرتر، از سوی فرمانروایان تعدادی از استان‌های آسیای میانه برگزیده شد.^۲

۲. واژه مؤمنین (مضاف الیه در ترکیب)، جمع واژه مؤمن،^۳ به معنای ایمان‌آوردگان است. این واژه در اصل، عربی و مصدر آن، کلمه ایمان - ضد کفر - است.^۴ ایمان می‌تواند نسبت به امور گوناگون تحقق یابد، اما در فرهنگ اسلامی، مراد از ایمان، پذیرش آیین و شریعت اسلام و باور قلبی آن است.^۵

مؤمنین در نگرش اسلامی، جایگاه بسیار ارزش‌مندی دارند. دین‌داران تنها

۱. چنان‌که گفته می‌شد: امیر کوفه، امیر بصره، امیر شام، امیر مصر. برای نمونه، ر.ک: طبری، همان، ج ۴، ص ۵۴۶ و ج ۵، ص ۳۳۸.

2. *Encyclopaedia Britannica*, Vol.1, P.793.

همچنین، برای آگاهی بیشتر، ر.ک:

The Encyclopaedia Of Islam, Vol.1, P.438 - 440.

بررسی‌ها نشان می‌دهد که واژه امیر در زبان عربی در دوران پس از اسلام، بیشتر برای فرماندهان نظامی به کار می‌رفت، اما در فارسی، در همان شده‌های نخستین پس از اسلام، واژه امیر برای حاکمان منطقه‌ای کاربرد شایعی داشت و لقب رسمی برخی از خاندان‌های حکومت‌گر ایرانی بود، چنان‌که سامانیان (۲۶۱ - ۳۸۹ ق)، هر یک به امیر شهرت داشتند (برای آگاهی از نمونه‌های کاربرد این واژه در فارسی، ر.ک: نرشخی، تاریخ بخارا، ص ۸۱ - ۸۳). خواجه نظام‌الملک (مقتول به سال ۴۸۵ ق) در سیاست‌نامه درباره القاب و تعدد آن‌ها پای فشرده است که سامانیان هر کدام فقط یک لقب داشته‌اند. او در ذکر لقب آنان، جز یک مورد، برای همه‌شان لقب امیر را شناسایی کرده است (ر.ک: سیاست‌نامه (سیرالملوک)، ص ۱۸۹).

۳. واژه مؤمن در اینجا در جایگاه صفت برای انسان کاربرد یافته است. افزون بر این کاربرد، این واژه یکی از اسامی - یا اوصاف - خداوند نیز هست. «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُنُ...» (حشر (۵۹) آیه ۲۳).

۴. گفتنی است که مفهوم واژه ایمان، از آغاز در کانون توجه عموم مسلمانان قرار داشت و برای ایشان این مسئله بسیار مهم بود که ایمان چه هنگامی تحقق و چه هنگامی زوال می‌یابد. در همان دهه‌های نخستین تاریخ اسلام، اختلاف بر سر مسئله یاد شده، در چارچوب کلامی دو فرقه خوارج و مرجئه نمایان شد. خوارج، عموماً بر این باور شدند که با ارتکاب گناه کبیره، ایمان زوال می‌یابد، اما مرجئه در اساس، هرگونه تأثیر عمل را در ایمان، انکار کردند (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: برنجکار، آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی، ص ۱۷ - ۱۹).

۵. ابن منظور، *لسان العرب*، ج ۱، ص ۲۲۳ - ۲۲۴.

هنگامی که به دین‌باوری برسند و دین با عبور از زبان، به قلب و جانشان راه یابد، مؤمن به شمار می‌آیند، وگرنه فقط مسلمان خواهند بود.^۱ همچنین بر اساس آموزه‌های قرآنی، مؤمنان با یکدیگر برادرند.^۲ برادری و اخوتِ ایمانی، اساسی‌ترین پایه برای تحقق جامعه اسلامی و فراهم‌کننده زمینه آن است که مؤمنان با تکیه بر احساسی مشترک از پیوند دینی موجود در میان خود، فراتر از مرزهای جغرافیایی، قومی و زبانی، امت واحدی^۳ را شکل می‌بخشند. حال با توجه به آنچه درباره هر یک از دو جزء واژه ترکیبی امیرالمؤمنین گفته شد، درباره مفهوم‌شناسی این ترکیب، به روشنی می‌توان به این سه نکته دست یافت:

نخست، آنکه امیرالمؤمنین، هم‌چون هر امیر دیگری، جایگاه فرمان‌روایی (امارت) داشت. از این رو، انتظار این بود که از سوی افراد تابع خود (مؤمنین)، فرمانبرداری شود.^۴ بر همین اساس می‌توان میان پیدایش این واژه و دستور اطاعت از زمام‌داران (أُولُوا الْأَمْرِ)^۵ در قرآن کریم ارتباط یافت.^۶ برخوردار از چنین مفهومی سبب می‌شد تا در شرایط خاص، درباره برخی از افرادِ ملقب به امیرالمؤمنین، بر لقب امیر (به تنهایی) تأکید شود، چنان‌که درباره عثمان بن عفّان - پس از بروز مخالفت‌های عمومی - چنین گفته شد: «(او) امروز، امیر شماست، حق او بر شما، شنودن و اطاعت است».^۷

۱. در این باره، در قرآن کریم چنین آمده است: «[برخی از] بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم، بگو: ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگوئید: اسلام آوردیم، و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است» (حجرات (۴۹) آیه ۱۴).

۲. «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...» (همان، آیه ۱۰).

۳. «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً...» (یونس (۱۰) آیه ۹۲).

۴. امیرالمؤمنین در مسیر تاریخ اسلام جایگاه پرفراز و نشیبی داشت. با وجود این، حتی در دورهٔ نشیب و افول قدرت سیاسی‌اش، او در قلمروی خود، نفوذ معنوی داشت.

۵. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ...» (نساء (۴) آیه ۵۹).

6. *The Encyclopaedia Of Islam*, Vol.1, P.445.

۷. «امیرکم الیوم، له علیکم السمع والطاعة...» (زبیر بن بکّار، الاخبار الموقّفات، ص ۴۸۵ - ۴۸۶).

امام علی علیه السلام نیز در اشاره به ناگزیر شدن خود به پذیرش حکمیت (سال ۳۷ ق) چنین فرمود: «دیروز [پیش از این] من امیر بودم و امروز مأمور [فرمان‌بردار] شدم...»^۱.

دوم، اینکه امیرالمؤمنین بر مؤمنین فرمانروایی می‌یافت، و - چنان‌که گذشت - با تکیه بر آموزه‌های دینی، مؤمنین، احساس مشترکی از پیوند دینی موجود در میان خود داشتند. بر این اساس، در دوره‌هایی دراز از تاریخ اسلام، وجود چنین احساسی در میان مسلمانان (مؤمنان)، این امکان را نیز فراهم می‌ساخت که حاکمان جهان اسلام به نام امیرالمؤمنین بر همه مسلمانان در سراسر قلمروی اسلامی (امت واحد)، امارت کنند^۲ و دست‌کم بر چنین قلمروی، نفوذ معنوی داشته باشند.

نکته سوم، و بی‌گمان مهم‌ترین نکته این است که واژه مؤمنین (مضاف الیه در ترکیب)^۳ چون در بردارنده مفهومی دینی بود، ترکیب امیرالمؤمنین را نیز از صبغه‌ای دینی برخوردار می‌ساخت.

از آنچه گذشت، روشن شد که کلمه امیر (بخش نخست امیرالمؤمنین) واژه مستقل عربی است، از این رو برای اعراب، پیش و پس از اسلام، آشنا و شناخته شده بود و در گفت‌وگوهای ایشان به کار می‌رفت. با وجود این، با توجه به مفهوم کلمه مؤمنین (ایمان آورندگان به اسلام)، پیدایش ترکیب امیرالمؤمنین را باید در دوران پس از اسلام بازشناخت.

۱. «أنتی کنْتُ بالأمس أمیراً فاصبحت الیوم مأموراً» (مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۰).
۲. با پیدایش مدعیان متعدد برای منصب خلافت در دوره‌هایی از تاریخ اسلام، واژه امیرالمؤمنین نیز به طور هم‌زمان، درباره چندین فرد به کار می‌رفت. در چنین شرایطی نیز همه کسان (مؤمنان)ی که در قلمرویی خاص به امارت یکی از کاربران این واژه تن می‌دادند، به لحاظ نظری، جامعه مستقل ایمانی (امت) پدید می‌آوردند و میان خود احساس پیوستگی دینی یا مذهبی و یا فرقه‌ای داشتند.
۳. شایان توجه آنکه بنابر قواعد دستور زبان عربی، مضاف الیه بر مضاف تأثیرات متعددی دارد، چنان‌که هرگاه مضاف الیه معرفه باشد، مضاف نیز معرفه خواهد شد. در این بخش از نوشتار نیز به لحاظ مفهوم‌شناسی، بر تأثیرگذاری مفهومی مضاف الیه بر مضاف تأکید شده است.

ب) نخستین کاربرد

۱. کاربرد درباره علی بن ابی طالب علیه السلام

ابتدا باید دانست که یکی از موارد اختلاف میان شیعه و سنی،^۱ درباره نخستین کاربرد (پیدایش) واژه امیرالمؤمنین است. بیشتر مورخان اهل سنت برآنند که این واژه برای نخستین بار درباره خلیفه دوم، عمر بن خطاب (دوره خلافت ۱۳ - ۲۳ ق) به کار رفته است،^۲ اما شیعیان امامی بر این باورند که پیدایش این واژه، در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام و در اساس، لقبی بوده که خدای تعالی به علی علیه السلام داده است و هیچ کس دیگر، چه قبل و چه بعد از او، برازنده این لقب نیست.^۳ در حدیث آمده است که خدا، علی علیه السلام را امیرالمؤمنین نامیده است و کسی دیگر به این نام خوانده نمی شود، چنانکه حتی قائم آل محمد صلوات الله علیه را نیز امیرالمؤمنین نمی گویند و ایشان را بقیه الله خطاب می کنند.^۴

شیخ مفید (م ۴۱۳ ق) دانشمند نام دار امامی، در ردّ فرقه زوال یافته شمطیه که به امامت محمد، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام معتقد بودند، می نویسد:

محمد بن جعفر پس از پدرش قیام به شمشیر کرد و امیرالمؤمنین نامیده شد، و هیچ قیام کننده‌ای از خاندان ابی طالب به این لقب نامیده نشده است. و امامیه متفق اند بر اینکه هر کس پس از امیرالمؤمنین (علی علیه السلام) بدین نام نامیده شود [و خود، نیز بپذیرد] به کاری منکر (حرام) ارتکاب یافته است.^۵

۱. نگارنده در این قسمت از نوشتار، کوشیده است صرفاً گزاره‌هایی را که با موضوع سخن، پیوستگی تنگاتنگ دارد، مطرح کند. بر همین اساس در مواردی ناگزیر از بررسی پاره‌ای اختلافات میان مذاهب بوده است.

۲. در این باره، در ادامه نوشتار به تفصیل بررسی خواهد شد.

۳. دائرة المعارف تشیع، ج ۲، ص ۵۲۲ - ۵۲۳، مدخل امیرالمؤمنین. با وجود پرهیز امامیه از کاربرد این لقب درباره افرادی به جز علی علیه السلام که البته در موارد اختیار - نه تقیه - این گونه بوده است، شیعیان اسماعیلی این لقب را درباره خلفای فاطمی، و شیعیان زیدی آن را درباره امامان خود به کار می بردند؛ در این باره پس از این در متن نوشتار، بررسی تفصیلی انجام خواهد شد. همچنین در این باره، ر.ک:

The Encyclopaedia Of Islam, Vol.1, P.445.

۴. طریحی، مجمع البحرين، ج ۱، ص ۱۰۲. ابن مردویه آورده است که جبرئیل در محضر رسول خدا صلوات الله علیه، علی علیه السلام را امیرالمؤمنین خواند (امینی، الغدير، ج ۸، ص ۸۷).

۵. شیخ مفید، الفصول المختارة، ص ۳۱۱. بحرانی، النجاة فی القيامة فی تحقیق امر الامامه، ص ۱۹۷ - ۱۹۸.

بر این اساس، حتی از نظر فقهی در میان امامیه، سخن از حرمت کاربرد لقب امیرالمؤمنین درباره هر فردی جُز علی علیه السلام مطرح است که بنابر این فرض، موارد کاربرد امیرالمؤمنین درباره ایشان، حمل بر تقیه خواهد شد، چنانکه در منابع تاریخی، کاربرد لقب امیرالمؤمنین از سوی برخی امامان معصوم علیهم السلام در خطاب به خلفای وقت، گزارش شده است.^۱

در این باره، باید دانست که این موضوع حتی فراتر از بُعد فقهی محض، به بُعد اعتقادی نیز راه یافته، نمایانکننده عقاید شیعیان امامی بوده است، چنانکه در سده سوم هجری، حسن بن موسی نوبختی در بیان باورهای شیعیان، از جمله بر این باور که پیامبر صلی الله علیه و آله به «انعقاد امره المؤمنین» برای علی علیه السلام پرداخت، تصریح کرده است.^۲ گرچه نوبختی درباره چند و چون انعقاد این امر هیچگونه توضیحی نداده، اما گویا سخن وی ناظر به برنامه تبریک و سلام صحابه به علی علیه السلام به عنوان امیرالمؤمنین پس از خطبه غدیر است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

بی‌گمان، بخشی از متون کهن و معتبر شیعه، متون دعاها و مناجات‌هاست که بیان‌گر گرایش‌ها و باورهای ایشان است. حال در رویکرد به این گونه متون، به ذکر این نمونه بسنده می‌شود که در یکی از ادعیه امامیه (موسوم به عَشْرَات) چنین آمده است: «... گواهی می‌دهم که علی بن ابی‌طالب، حَقًّا حَقًّا امیرالمؤمنین است».^۳

همچنین در احوال اسماعیل بن محمد، معروف به سید جمیری (۱۰۵ - ۱۷۳ ق) گزارش شده است که هنگام وفات، در آدای شهادت خویش، پس از شهادت به

۱. در اینجا به چند نمونه اشاره می‌شود: خطاب امام رضا علیه السلام به مأمون عباسی، ر.ک: شیخ مفید، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۵۹؛ همچنین، ر.ک: فلقشندی، مآثر الانافه فی معالم الخلافه، ج ۲، ص ۳۳۲ - ۳۳۴؛ خطاب امام جواد علیه السلام به مأمون عباسی، ر.ک: شیخ مفید، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۸۴؛ خطاب امام جواد علیه السلام به واثق عباسی، ر.ک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۷۷؛ خطاب امام هادی علیه السلام به متوکل عباسی، ر.ک: مسعودی، همان، ج ۴، ص ۹۳. نمونه‌ای دیگر که در آن، تقیه آشکار است: خطاب امام صادق علیه السلام به منصور عباسی، ر.ک: زبیر بن بکّار، الاخبار الموفقیات، ص ۱۴۹ - ۱۵۰.

۲. نوبختی، فرق الشیعه، ص ۱۹.

۳. «... أشهد أن علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین حَقًّا حَقًّا» (شیخ طوسی، مصباح المتجهّد، ص ۸۶).

یگانگی خداوند و رسالت محمد ﷺ، این گونه گفت: «گواهی می‌دهم که علی، حقاً حقاً امیرالمؤمنین است».^۱ در اینجا، سخن درباره اصل گواهی و باورداشت امیرالمؤمنین بودن علی علیه السلام است، اما کلمه حقاً (حقیقتاً) که بر تأکید دلالت می‌کند، در ادامه، بررسی خواهد شد.

اکنون با صرف نظر از تفصیل سخن در ابعاد فقهی و کلامی، موضوع را در بُعد تاریخی پی می‌گیریم.

روی هم رفته با توجه به سیر تاریخی واژه (واژه‌شناسی: فیلولوژی)،^۲ می‌توان دریافت که «پیدایش این واژه در اساس، در همان عصر پیامبر ﷺ، و درباره علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است، سپس با منع خلافت از علی علیه السلام، عملاً واژه مزبور نیز از آن حضرت بازداشته شد و تا پیش از خلافت او (در سال ۳۵ ق)، درباره وی گسترده‌گی نیافت. از آن سو، در دوران خلافت عمر بن خطاب، این واژه درباره آن خلیفه - در سطحی نسبتاً گسترده - به کار برده شد». اکنون این مسئله به تفصیل بررسی می‌شود. بر اساس برخی از گزارش‌های تاریخی شیعی، اعطای لقب امیرالمؤمنین به علی بن ابی طالب علیه السلام از سوی پیامبر اکرم ﷺ در یک موضع کاملاً رسمی و علنی، در سال دهم هجری در غدیر خم رخ داد. پیامبر ﷺ در آن جا علی علیه السلام را در جایگاه جانشین خود و نیز مولا و سرور همه مسلمانان معرفی کرد و از همگان خواست تا با لقب امیرالمؤمنین بر او سلام گویند. مسلمانان نیز فرمان بردند، گروه گروه بر حضرت که در خیمه‌ای بود، وارد شدند و بر او آن گونه که رسول خدا ﷺ فرموده بود، سلام دادند.^۳

شیخ مفید در کتاب الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، پس از گزارش ماجرای مزبور، بی‌درنگ یادآور می‌شود که عمر بن خطاب در شادباش گویی به علی علیه السلام، سخن را به درازا کشانید و این جمله مشهور خود را بیان داشت: «به، به! ای علی! تو مولای من و مولای همه مردان و زنان مؤمن شدی».^۴ در این

۱. «أشهد ان علیاً امیرالمؤمنین حقاً حقاً» (شیخ طوسی، الامالی، ص ۶۲۸).

2. Philology.

۳. شیخ مفید، الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۱۷۶. همچنین، رک: امینی، همان، ج ۱، ص ۲۷۰.

۴. شیخ مفید، همان، ص ۱۷۷.

سخن، تأکید بر قید مؤمن می‌تواند به همان سلام ویژه به علی علیه السلام با لقب امیرالمؤمنین، ناظر باشد.

همچنین شیخ مفید فصلی از کتاب خود را به ذکر گزارش‌هایی اختصاص داده که بیان‌گر ملقب شدن علی علیه السلام به لقب امیرالمؤمنین در زمان حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله است.^۱ شایان توجه است که مفید پس از بیان چند گزارش، در پایان فصل مزبور اذعان می‌کند که ذکر همه این‌گونه اخبار، کتاب را به درازا می‌کشد.^۲

به هر روی، از محتوای این فصل از کتاب *الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد*، چنین برمی‌آید که نام‌گذاری علی علیه السلام به امیرالمؤمنین از سوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله، با استناد به برخی روایت‌های تاریخی، به جز موضع علنی و همگانی پیش‌گفته (غدیر خم)، در چندین موضع دیگر نیز روی داده است. در این میان، شیخ مفید درباره روایتی به نقل از *بُرَیْدَةُ بنِ حُصَيْبِ اسْلَمِي*، تصریح می‌کند که در بین علما حدیثی مشهور و معروف است که بر اساس آن، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یک‌بار به هفت تن از اصحاب خود که در میان آنان کسانی چون ابوبکر، عمر، طلحه و زبیر نیز حضور داشتند، فرمان داد تا بر علی علیه السلام با لقب *امیرالمؤمنین سلام* گویند.^۳ همین روایت، به اجمال از ابن عقیله کوفی (م ۳۳۲ ق) که خود شیعه زیدی بوده،^۴ با استناد به سخن *بُرَیْدَةَ* - راوی مذکور در سند مفید - چنین آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را فرمان داد که بر علی علیه السلام به *إمرة المؤمنین سلام* گویند.^۵

همچنین مفید گزارش کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله با اشاره به علی علیه السلام، به *أُمِّ سَلَمَةَ*،

۱. «فصل: و من ذلك ما جاءت به الاخبار فی تسمية رسول الله صلی الله علیه و آله علیاً علیه السلام بإمرة المؤمنین فی حیاته» (همان، ص ۴۵ - ۴۸).

۲. همان، ص ۴۸.

۳. همان.

۴. ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید، معروف به ابن عقده (۲۵۰ - ۳۳۲ ق) از موالی بنی‌هاشم بود (ر.ک: زرکلی، *الاعلام*، ج ۱، ص ۲۰۷).

۵. ابن عقده کوفی، *فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام*، ص ۱۳. در این گزارش به نام‌های کسانی که همراه بریده چنین فرمانی یافتند، تصریح نشده و از این نظر در مقایسه با روایت شیخ مفید، مجمل است.

یکی از همسران خود، این‌گونه خطاب کرد: «بشنو و گواهی ده! این، علی، امیرالمؤمنین و سیدالوصیین است».^۱

در گزارشی دیگر، از آنس بن مالک، صحابی پیامبر ﷺ نقل شده است که او در سرای ام حبیبه، یکی دیگر از همسران حضرت، برای پیامبر ﷺ آب آورد تا وضو سازد. در آن حال، حضرت بدو فرمود: «اکنون از این در [در سرای] امیرالمؤمنین و خیرالوصیین... بر تو وارد خواهد شد». آنس اذعان کرده است که با خود در این اندیشه بودم که چنان کسی از قوم من باشد، اما دیری نپایید که علی بن ابی طالب از در وارد شد.^۲

به رغم اینکه روایت انس بن مالک در برخی منابع اهل سنت نیز نقل شده،^۳ اما رویکرد عمومی اهل سنت، معطوف به انکار و عدم پذیرش گزارش‌هایی است که خبر از پیدایش واژه امیرالمؤمنین درباره علی عليه السلام در زمان حیات پیامبر ﷺ دارد.

ابن ابی الحدید^۴ دانشمند معتزلی با چنین رویکردی می‌نویسد:
شیعیان می‌پندارند که علی بن ابی طالب در حیات رسول خدا صلى الله عليه وآله امیرالمؤمنین نامیده شد، و بزرگان مهاجران و انصار، او را با این لقب خطاب کردند، لکن، این امر در اخبار محدثان ثابت نشده است.^۵

با این حال، او در ادامه چنین می‌نگارد:
البته محدثان برای او لقبی را روایت کرده‌اند که گرچه مشتمل بر آن لفظ [امیرالمؤمنین] نیست، همان معنا را افاده می‌کند.^۶

۱. ر.ک: شیخ مفید، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۴۵ - ۴۸.

۲. همان، ص ۴۶.

۳. ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ج ۱، ص ۶۳ و ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۳ و ۳۸۶.

۴. ابوحامد عزالدین عبدالحمید، معروف به ابن ابی الحدید (۵۸۶ - ۶۵۶ ق) ادیب، متکلم و مورخ معتزلی، در مدائن ولادت یافت. او در بغداد صاحب منصب دیوانی و مورد توجه ابن علقمی وزیر شد. در میان آثار متعدد او، شرح نهج البلاغه از شهرت فراوانی برخوردار است (ر.ک: زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۲۸۹).

۵. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲.

۶. همان.

ابن ابی الحدید در اشاره به چنین روایتی، اعطای لقب یَعْسُوبِ الْمُؤْمِنِينَ را از سوی پیامبر ﷺ به علی رضی الله عنه به نقل از منابع حدیثی مورد قبول خود یادآور می‌شود^۱ و تأکید می‌کند که یعسوب به معنای امیر زنبورها و نَر (مذکر) آنان است.^۲

در اینجا، باید یادآور شد که رسول خدا ﷺ با شناختی نزدیک از علی رضی الله عنه، در اساس او را در جایگاه بلندی از امارت بر مؤمنان - گویا، برای همیشه تاریخ - معرفی کرده است، چنان‌که به روایت عبدالله بن عباس، حضرت فرمود:

خداوند هیچ آیه‌ای را که در آن یا اَيُّهَا الَّذينَ اٰمَنُوا [خطاب به مؤمنان] باشد، نازل نکرده، مگر آنکه علی، رأس [سر] و امیر آن آیه بوده است.^۳

گفتنی است که گاهی برخی از کاربران لقب امیر المؤمنین برای علی رضی الله عنه، کاربرد آن را با تعبیر خاص حَقًّا حَقًّا، همراه می‌کردند تا طبق عرف رایج، شامل خلیفه وقت نشود. شیخ مفید گزارش کرده است که در دوران خلافت عثمان (۲۳ - ۳۵ ق)، از ابوذر، صحابی بزرگ پیامبر ﷺ پرسیدند که به چه کسی وصیت کرده‌ای؟ او پاسخ گفت: «نه، پاسخ گفت: «به امیر المؤمنین». دوباره پرسیدند: «آیا به عثمان؟» او پاسخ گفت: «نه، به امیر المؤمنین حَقًّا (کسی که حقیقتاً امیر المؤمنین است)، علی بن ابی طالب...»^۴.

۱. ابن ابی الحدید به طور مشخص از دو کتاب فضایل الصحابه - مندرج در المسند - نوشته احمد بن حنبل و حلیة الاولیاء تألیف ابونعیم اصفهانی یاد می‌کند (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳). اما با مراجعه به چاپ در دسترس از کتاب نخست (بیروت، دارصادر) این خبر در آن یافت نشد. همچنین در کتاب دوم، به جای یعسوب المؤمنین، اصل لقب امیر المؤمنین یافت شد (ر.ک: ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ج ۱، ص ۶۳). با این همه، گزارش اعطای لقب یعسوب المؤمنین از سوی پیامبر ﷺ به علی رضی الله عنه علاوه بر منابع شیعی، در منابع اهل سنت نیز آمده است (برای نمونه، ر.ک: طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۶، ص ۲۶۹؛ سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۸ و متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۶).

۲. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲ - ۱۳. «الیعسوب: مَلِک النحل» (جوهری، الصحاح...، ج ۱، ص ۱۸۱).

(ماده عسب). صرف نظر از دستاوردهای پژوهشی درباره جنسیت زنبورها، یادآوری می‌شود که در فارسی به سرکرده و فرمان‌روای زنبورها، ملکه (پادشاه زن) گفته می‌شود. اما از معنای یاد شده برای یعسوب پیداست که در نگرش عمومی مردم عرب، سرکرده و فرمان‌روای زنبورها، جنس نر بوده است.

۳. «عن ابن عباس قال رسول الله ﷺ: ما انزل الله آیه فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علیّ رأسها وأمیرها» (ابونعیم اصفهانی، همان، ج ۱، ص ۶۴. همچنین، ر.ک: سید بن طاووس، الیقین...، ص ۴۶۰ - ۴۶۳).

۴. شیخ مفید، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۴۷ - ۴۸.

همچنین از این گزارش به روشنی معلوم می‌شود که پس از وفات رسول خدا ﷺ، در دورانی که اصل خلافت از علی علیه السلام باز داشته شد، برخی از شیعیان، هم‌چنان علی علیه السلام را سزاوار این لقب می‌دانستند و گاهی چنین آشکارا، با رسم همگان که خلیفه وقت (در اینجا، عثمان) را بدین لقب می‌خواندند، مخالفت می‌ورزیدند.

شایان توجه است که حتی تأکید و همراه‌سازی لقب امیرالمؤمنین با عبارت حَقًّا حَقًّا درباره علی علیه السلام، در دوران خلافت او (۳۵ - ۴۰ ق) نیز بوده است. بلاذری (م ۲۷۹ ق) گزارش کرده است که حُدُیْفَةُ بن یَمَان در مدائن^۱ هنگام همراهی با حسن بن علی علیه السلام و عمار بن یاسر به منظور فراخوانِ نیرو برای حمایت از علی علیه السلام، این گونه سخن گفت:

حسن و عمار آمده‌اند تا شما را به حرکت [و همراهی] وادارند، پس هر کس که می‌خواهد دعوتِ امیرالمؤمنین حَقًّا حَقًّا (حقیقی) را لَتَبِیک گوید، به سوی علی بن ابی‌طالب برود.^۲

حذیفه (م ۳۶ ق)، پیش از وفات خود نیز در حالی که در بستر بیماری بود، هم‌چنان می‌کوشید تا دیگران را به پشتیبانی از علی علیه السلام برانگیزد. بدین منظور، روی به کسانی که در گرداگرد او بودند، چنین گفت:

سوگند به آنکه جز او، خدایی نیست، هر کس که می‌خواهد امیرالمؤمنین حَقًّا حَقًّا (حقیقی) را ببیند، باید به علی بن ابی‌طالب بنگرد. [و سخن خود را این گونه ادامه داد:] او را پشتیبانی کنید، از او پیروی کنید و یاری‌اش رسانید.^۳

در اینجا نباید ناگفته گذاشت که در سده هفتم هجری، دانشمند امامی سید بن طاووس

۱. حُدُیْفَةُ بن یَمَان (م ۳۶ ق)، ملقب به صاحب سرّ النبی صلی الله علیه و آله، در دوران خلافت عمر بن خطاب به امارت مدائن گماشته شده بود (ر.ک: زرکلی، همان، ج ۲، ص ۱۷۱). حذیفه، پس از قتل عثمان، فقط به مدت چهل روز زنده بود، و گویا ماجرای بیان شده در متن، در همین مدت روی داد (برای آگاهی درباره زمان وفات حذیفه، ر.ک: ابن اثیر، اسدالغابه...، ج ۱، ص ۴۶۹).

۲. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۶۶.

۳. شیخ طوسی، الامالی، ص ۴۸۶.

(۵۸۹-۶۶۴ق) کتابی زیر عنوان الیقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بامر المؤمنین^۱ به نگارش درآورده است که هم اینک - با تصحیح و تحقیق - در دسترس است. او، در یکی از بخش‌های کتاب،^۲ در بیان انگیزه خود از تألیف، با اشاره به فرا رفتن سنّ خود از هفتاد سالگی، به صراحت گفته که شنیده است یکی از اهل سنت در برخی از آثار خود، نام‌گذاری علی علیه السلام را به امیرالمؤمنین در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله، انکار کرده است.^۳ با محاسبه سنّ ابن طاووس و دست‌یابی به محدوده زمانی تألیف، می‌توان دریافت که منظور او، دانشمند سنی معتزلی ابن ابی‌الحدید (۵۸۶-۶۵۶ق) بوده که با خود وی معاصر بوده است و - همان‌گونه که پیش‌تر گذشت - در شرح نهج البلاغه چنین مطلبی نگاشته است.^۴

بر این اساس، سید بن طاووس در این کتاب،^۵ از یک سو بر آن است تا ثابت کند که لقب امیرالمؤمنین در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام به کار رفته، و از سوی دیگر، بنابر نگرش امامیه، درصدد اثبات این نکته است که آن لقب، ویژه علی علیه السلام بوده، چنان‌که این امر در نام‌گذاری کتاب نیز نمایان است.

شایان توجه است که در جایی از کتاب، او، تعبیر اشخاصی، هم چون حذیفه که لقب امیرالمؤمنین را با تأکید و همراه با عبارت حقاً حقاً درباره علی علیه السلام به کار می‌بردند، اشاره به این می‌داند که نام‌گذاری علی علیه السلام به امیرالمؤمنین، از سوی خدا و رسول او بوده است، اما دیگران از جانب مردم امیرالمؤمنین خوانده شده‌اند.^۶

۱. نویسنده در مقدمه کتاب، عنوان آن را چنین بیان می‌دارد: الیقین باختصاص مولانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بامر المؤمنین (ر.ک: سید بن طاووس، الیقین...، ص ۹۰. برای آگاهی بیشتر، ر.ک: مقدمه محقق، ص ۹-۱۰).

۲. عنوان آن بخش، چنین است: «کتاب التصريح بالنص الصحيح من رب العالمين و سيد المرسلين علي بن ابي طالب بامر المؤمنین» (ر.ک: همان، ص ۱۲۳).

۳. همان، ص ۱۲۶.

۴. ر.ک: همان، مقدمه محقق، ص ۱۲-۱۳. همچنین، ر.ک: ابن ابی‌الحدید، همان، ج ۱، ص ۱۲.

۵. در این کتاب، درباره نام‌گذاری علی علیه السلام به امیرالمؤمنین، به ۱۷۴ روایت استناد شده است (ر.ک: سید بن طاووس، همان، مقدمه محقق، ص ۱۷).

۶. همان، ص ۱۴۲.

حال در اینجا، به منظور تداوم سیر تاریخی سخن، بار دیگر بر این نکته اذعان می‌شود که گرچه بر اساس گزارش‌ها و مستندات پیش‌گفته، نام‌گذاری علی علیه السلام به امیرالمؤمنین در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد، اما پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، با بازداشت خلافت از علی علیه السلام، عملاً واژه مزبور نیز از او بازداشته شد و سرانجام، در دوران خلافت حضرت (۳۵ - ۴۰ ق)، دوباره آن واژه در سطح گسترده‌ای برای ایشان به کار رفت.

در پایان این بخش از نوشتار که در آن، به «پیدایش واژه امیرالمؤمنین (نخستین کاربرد)» توجه شد، نباید ناگفته گذاشت که بنابر گزارشی، در همان دوران حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سرّیه نخله (سال ۲ ق)، به عبدالله بن جحش^۱ که در آن سرّیه فرماندهی داشت، امیرالمؤمنین گفته شد.^۲

چنان‌که پیش‌تر نیز گذشت، در تاریخ صدر اسلام در مأموریت‌های نظامی به شخص فرمانده، امیر گفته می‌شد. حال در اینجا، درباره کاربرد لقب امیرالمؤمنین درباره عبدالله بن جحش باید گفت که این کاربرد خاص، بی‌گمان، به معنای لغوی آن - فرمانده مؤمنان (حاضر در آن سرّیه) - بود. این سخن، بدین معناست که کاربران لقب در این مورد، این مفهوم را در نظر داشته‌اند که فرد نامبرده کسی است که بر گروهی از مؤمنان، فرماندهی نظامی - به طور محدود و معین - دارد، نه مفهومی فراتر از این. به همین دلیل، کاربرد این واژه درباره وی هرگز تداوم نیافت و به گمان قوی، در دایره همان سرّیه بود.

گواه این سخن، آن است که این کاربرد، توجه مورخان را به خود جلب نکرده و هرگز سبب نشده است که مورخی میان این کاربرد خاص و کاربردهای آن درباره خلفای جهان اسلام، به اشتباه و خلط بیفتد و کندوکاوی کند، بلکه همگان بدون برداشتی خاص، از کنار آن گذشته‌اند.

۱. عبدالله بن جحش در جنگ أُحُد به شهادت رسید (برای آگاهی از شرح حال او، ر.ک: ابن اثیر، *اسدالغابه*، ج ۳، ص ۹۰ - ۹۲).

۲. «... و فی تلك السرية سمى عبدالله بن جحش امیرالمؤمنین» (واقعی، *المغازی*، ج ۱، ص ۱۹. برای آگاهی از تفصیل ماجرای سرّیه یاد شده، ر.ک: همان، ص ۱۳ - ۱۹).

افزون بر این، از کاربرد لقب امیرالمؤمنین به مفهوم یاد شده، درباره سعد بن ابی وقاص (فاتح قادسیه در سال ۱۴ ق) نیز سخن به میان آمده است.^۱

۲. کاربرد درباره عمر بن خطاب

در عصر خلفا، نخستین خلیفه‌ای که ملقب به امیرالمؤمنین شد عمر بن خطاب بود، سپس این عنوان، هم چون یک رسم و سنت درباره همه خلفا به کار رفت.^۲ ابوبکر که قبل از عمر خلیفه بود، خود را به عنوان خلیفه رسول الله (جانشین پیامبر خدا) معرفی کرده^۳ و به همان عنوان نیز شهرت یافته بود. بر این اساس، هنگامی که عمر خلافت یافت، وی را خلیفه خلیفه رسول الله (جانشین جانشین پیامبر خدا) لقب دادند، اما این لقب، به علت تتابع اضافات و تعدد کلمات، سنگین شمرده شد. همچنین اگر این رسم دوام می‌یافت، این اضافات در آینده پیوسته رو به فزونی می‌رفت تا حدی که به زشتی منتهی می‌شد و باز شناختن آن‌ها نیز به سبب درازی و فزونی اضافات دشوار می‌گردید و به هیچ روی، کسی نمی‌توانست آن‌ها را بشناسد.^۴ از این رو، باید چاره‌ای اندیشیده می‌شد.

عبدالرحمن بن خلدون (۷۳۲ - ۸۰۸ ق) بر آن است که ترکیب امیرالمؤمنین، ترکیبی مشابه و مناسب بوده است که مردم آن را به جای ترکیب سنگین خلیفه خلیفه رسول الله درباره عمر به کار بردند.^۵ وی، در این باره می‌نگارد:

از قضا، یکی از صحابه، عمر را «ای امیرالمؤمنین» خطاب کرد، و مردم این لقب را پسندیدند و تصویب کردند و او را بدان خواندند... گویند نخستین کسی که عمر را بدین لقب نامید عبدالله بن جحش بود،^۶ و برخی گفته‌اند عمرو بن عاص، و

۱. دائرة المعارف تشیع، ج ۲، ص ۵۲۲.

۲. طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۲۰۸.

۳. هنگامی که به ابوبکر با عنوان خلیفه الله خطاب شد، خود اعلام داشت: «من خلیفه الله نیستم، بلکه خلیفه رسول الله‌ام» (فراء، الاحکام السلطانیة، ص ۲۷).

۴. ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۵.

۵. همان.

۶. گویا ابن خلدون توجه نداشته است که عبدالله بن جحش، خود در جنگ اُحُد - در سال سوم ق، و ده

گروهی گفته‌اند مُغیره بن شُعبه او را بدین لقب خوانده است، و به قولی بیکی خبر فتح بعضی از لشکریان را آورد و همین که داخل مدینه شد از عمر پرسید و می‌گفت: امیرالمؤمنین کجاست؟ اصحاب عمر که این ترکیب را شنیدند آن را نیکو شمردند و گفتند راست گفتی، به خدای سوگند، نام او است، وی به راستی امیرالمؤمنین است. و از آن پس، وی را بدان خواندند، و در میان مردم به منزله لقبی برای او تلقی گردید.^۱

احمد بن واضح یعقوبی (متوفای پس از ۲۹۲ق) نیز نگاشته است که برای نخستین بار، ابوموسی اشعری با ارسال نامه‌ای برای عمر، وی را با عنوان امیرالمؤمنین خطاب کرد. همچنین وی یادآور شده است که بنا به قولی، مغیره بن شعبه نخستین کسی بود که بر عمر وارد شد و بدو چنین سلام داد: «السَّلام علیک یا امیرالمؤمنین؛ سلام بر تو ای امیر مؤمنان». عمر در پاسخ گفت: «باید از آنچه گفتی، بپرهیزی». مغیره پرسید: «مگر ما (همه)، مسلمانان نیستیم؟» عمر جواب داد: «آری». دوباره مغیره گفت: «و تو، امیر مایی؟» عمر نیز گفت: «آری».^۲

در این میان، شایان توجه است که یعقوبی، به‌طور مشخص، تعیین کرده است که در سال ۱۸ ق، عمر امیرالمؤمنین نامیده شد. وی، اذعان داشته است که تا پیش از آن، وی خلیفه خلیفه رسول خدا خوانده می‌شد.^۳ با وجود این، در گزارشی که از متن صلح‌نامه میان مسلمانان و ساکنان بیت‌المقدس ارائه شده است و تاریخ آن به سال ۱۶ ق، دو سال پیش‌تر از تاریخ یاد شده باز می‌گردد، از عمر بن خطاب، فقط به نام (بدون لقب امیرالمؤمنین و هر لقب دیگری) یاد شده است.^۴

همچنین، دیگر مورخ نام‌دار، علی بن حسین مسعودی (م ۳۴۵ یا ۳۴۶ ق) بر آن است که عمر بن خطاب، نخستین کسی بود که امیرالمؤمنین نامیده شد. مسعودی

۱. سال پیش از شروع خلافت عمر - به شهادت رسیده بوده است (در این باره، ر.ک: ابن هشام، السیره

النَّبویه، ج ۳، ص ۱۲۹ و ابن اثیر، اسدالغابه...، ج ۳، ص ۹۱).

۲. ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۶.

۳. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۰.

۴. همان.

۵. همان، ص ۱۴۷.

این نام‌گذاری را به عدی بن حاتم نسبت داده و تأکید کرده است که جز او نیز مبتکر این کار شناسایی شده‌اند. مسعودی در ادامه گزارش خود، مغیره بن شعبه را نخستین کسی دانسته که بر عمر با این لقب سلام داده، و ابوموسی اشعری را اولین فردی به شمار آورده است که هم روی منبر از عمر با این لقب یاد و برایش دعا کرده، و هم در ارسال نامه بدو، نگاشته است: «به بنده خدا، عمر، امیرالمؤمنین...»^۱.

بر این اساس می‌توان دریافت که این نام‌گذاری در نگاه مسعودی، فراتر از اقدام یک یا دو فرد، یک فرایند بوده، و در چند مرحله و اقدام پیاپی، تثبیت شده است. بی‌گمان، اگر قبول و موافقت شخص خلیفه دوم با این فرایند همراه نمی‌شد، هرگز به نتیجه نمی‌رسید. از گزارش یعقوبی که کمی پیش تر نقل شد، چنین برمی‌آید که خلیفه دوم، نخست، نسبت به کاربرد واژه امیرالمؤمنین درباره خود، واکنش نشان داد، و از آن استقبال نکرد.

با این حال، بنا بر گزارشی از محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰ ق)، خلیفه دوم نه تنها این لقب را پذیرفت، بلکه خود نیز در کاربرد آن نقش داشت. در این باره، طبری نگاشته است:

چون عمر خلافت یافت، [در خطاب به او] چنین گفته شد: ای خلیفه خلیفه پیامبر خدا. عمر گفت: این امری طولانی است، هرگاه خلیفه‌ای دیگر آید، خواهند گفت: ای خلیفه خلیفه خلیفه پیامبر خدا، بلکه شما مؤمنین هستید و من امیر شمایم. آن‌گاه، وی امیرالمؤمنین نامیده شد.^۲

زمانی نیز برای خلیفه اموی، عمر بن عبدالعزیز (۶۱ - ۱۰۱ ق) این پرسش مطرح شد: «... نخستین خلیفه‌ای که [در صدر نامه‌های خود] نوشت: «از امیرالمؤمنین»»^۳.

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۳. ابوالحسین هلال صابی (۳۵۹ - ۴۴۸ ق) نیز اذعان داشته است که ابوموسی اشعری روی منبر برای عمر با لقب امیرالمؤمنین دعا کرد (ر.ک: صابی، رسوم دارالخلافه، ص ۱۲۹).

۲. طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۲۰۸.

۳. عبارت یاد شده، ترجمه «من امیرالمؤمنین» (به عربی) است، و منظور این است که کدام خلیفه، برای نخستین بار، در آغاز نامه‌اش، خود را امیرالمؤمنین خواند.

چه کسی بود؟» این پرسش، خود می‌توانست درنگ درباره نام‌گذاری خلفا به امیرالمؤمنین، به شمار آید. در اینجا ابوبکر بن سلیمان بن ابی حثمه، به تفصیل این گونه به عمر بن عبدالعزیز پاسخ داد:

... ابوبکر [خلیفه اول] می‌نگاشت: از خلیفه رسول خدا، و عمر [در آغاز] می‌نوشت: از خلیفه خلیفه رسول خدا، تا اینکه عمر به کارگزار خود در عراق نوشت که دو مرد تیزهوش نزد وی بفرستد تا از عراق و اهل آن، از ایشان پرسش کند. او لبید بن ربیع و عدی بن حاتم را فرستاد. آن دو به مدینه آمدند و وارد مسجد شدند. در آن جا عمرو عاص را یافتند و بدو گفتند: از امیرالمؤمنین برای ما اجازه ملاقات بگیر. عمر و گفت: به خدا سوگند، شما نام او (خلیفه عمر) را درست به کار بردید. سپس، عمرو، خود بر عمر وارد شد و بدو این گونه سلام داد: «سلام بر تو، ای امیر مؤمنان». عمر گفت: «چگونه این نام بر تو آشکار شد؟ باید از آنچه گفتم، به در آیی». عمرو، از ورود لبید و عدی، و اینکه آن دو این لقب را برای خلیفه به کار برده‌اند، خبر داد و [در تأکید] رو به عمر گفت: «تو امیری و ما مؤمنان هستیم». از آن زمان، این لقب [کاربرد یافت] و نامه‌های خلفا با آن همراه شد.^۱

بنابر این گزارش، عمرو عاص از شنیدن واژه امیرالمؤمنین درباره خلیفه (عمر) بسیار خشنود شد و آن را لقبی درست به شمار آورد. بر این اساس، می‌توان دریافت که کاربرد لقب مرسوم (خلیفه) که درباره عمر و دیگر خلفا باید با تتابع اضافه (خلیفه خلیفه...) به کار می‌رفت، خوشایند و پذیرفتنی نبود.

در این میان، شایان توجه است که در تثبیت لقب امیرالمؤمنین، سخنی که کمی پیش‌تر، طبق گزارش طبری از زبان خود خلیفه عمر بیان شد، دقیقاً تکرار همان سخنی است که در گزارش اخیر بر زبان عمرو عاص جاری شد.

در اینجا نباید ناگفته گذاشت که به مرور زمان، عنوان خلیفه رسول الله - و به اختصار، عنوان خلیفه - بدون تتابع اضافات، در مورد همه خلفا کاربرد یافت، چنان‌که قاضی ابویعلی فراء (م ۴۵۸ ق) می‌نگارد:

۱. سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۷ - ۱۳۸. هلال صابی بدون اشاره به پرسش و پاسخ مطرح شده میان عمر بن عبدالعزیز و ابوبکر بن سلیمان، به بیان ماجرای یاد شده پرداخته است (ر.ک: صابی، همان، ص ۱۲۸ - ۱۲۹).

هرکه به خلافت رسید، روا باشد که خلیفه نامیده شود و نیز روا باشد که خلیفه رسول الله ﷺ نام یابد.^۱

ج) گسترش کاربرد

۱. دوران سه خلیفه: عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم

از نظر سیر تاریخی، عمر بن خطاب نخستین خلیفه بود که لقب امیرالمؤمنین درباره او به کار رفت. این کاربرد درباره عمر، چندان گسترش یافت که بنا به گفته ابن خلدون، خلفای پس از عمر، این لقب را به وراثت از وی گرفتند و آن را نشانه‌ای از خلافت شمردند.^۲ بدین سان، واژه یاد شده در کنار لقب‌هایی، چون خلیفه و امام، در زمره القاب عمومی برای ولی امر مسلمانان قرار گرفت.^۳

بر این اساس، پس از عمر بن خطاب، لقب امیرالمؤمنین، هم چون یک رسم و سنت درباره همه خلفا کاربرد یافت،^۴ چنان‌که آنان در نامه‌های رسمی، خود را امیرالمؤمنین معرفی می‌کردند، و نیز در گفت‌وگوها همین لقب درباره خلفا به کار می‌رفت.^۵

پس از عمر، عثمان بن عفان، امیرالمؤمنین خوانده شد. از این رو - چنان‌که پیش از این بیان شد - در دوران خلافت او همین که ابوذر گفت به امیرالمؤمنین وصیت کرده است، دیگران که از تیرگی روابط وی با عثمان آگاه بودند، با شگفتی پرسیدند: «آیا به عثمان وصیت کرده‌ای؟» البته ابوذر به عثمان وصیت نکرده بود و مقصود او نیز از امیرالمؤمنین، عثمان نبود،^۶ اما چون لقب یاد شده درباره عثمان بسیار رواج

۱. فراء، همان، ص ۲۷.

۲. ابن خلدون فصلی از کتاب مقدمه را چنین نام‌گذاری کرده است: «فی اللقب بأمرالمؤمنین و أنه من بیسمات الخلافة...» (مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۵ - ۴۴۱).

۳. قرشی، نظام حکومتی و اداری در اسلام، ص ۳۲۵ - ۳۲۸.

۴. طبری، همان، ج ۴، ص ۲۰۸.

۵. برای نمونه، قاضی ابویوسف (۱۱۳ - ۱۸۲ ق) که کتاب الخراج را به تقاضای خلیفه هارون الرشید عباسی نگاشته، در جای‌جای آن کتاب، از جمله در آغاز هر فصل، او را با لقب امیرالمؤمنین یاد کرده است (ر.ک: کتاب الخراج، ص ۱۳، ۳۴، ۵۰، ۱۰۵، ۱۶۳، ۲۰۱، ۲۰۹ و ۲۳۲).

۶. مقصود وی، علی رضی الله عنه بود (ر.ک: شیخ مفید، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۴۷ - ۴۸).

یافته بود، دیگران از گفته ابوذر این‌گونه برداشت کردند. گفتنی است که حتی هنگام انتقاد به عملکرد عثمان، وی را با همین لقب، خطاب می‌کردند.^۱

پس از عثمان، در سال ۳۵ ق، علی بن ابی طالب علیه السلام در حالی به خلافت رسید که بنابر دیدگاه شیعیان، پیش‌تر در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، لقب امیرالمؤمنین درباره او به کار رفته بود. اینک در دوران خلافت، در واقع، دیگر منعی بر آن نبود که لقب یاد شده، درباره ایشان به کار رود و گسترش یابد. در این میان، شایان توجه است که ایشان در نامه‌ای که برای عثمان بن حنیف، کارگزار خود در بصره فرستاد، با اشاره به کاربرد همین لقب، این‌گونه نگاشت:

... آیا به همین رضایت دهم که مرا امیرالمؤمنین خوانند و در تلخی‌های روزگار با

مردم شریک نباشم و در سختی‌های زندگی الگوی آنان [جلودارشان] نگردم...^۲

این گزارش، به روشنی بیان‌گر این واقعیت است که در دوران خلافت علی علیه السلام، کاربرد لقب امیرالمؤمنین درباره او، رایج و شایع بوده است.

در پایان جنگ جمل (سال ۳۶ ق)، با در هم شکسته شدن دشمنان علی علیه السلام، فردی از ایشان که در حال جان‌باختن بود، دیگری را به بهانه‌ای نزد خود خواند. سپس به تندی گوش وی را با دندان جدا ساخت و بدو گفت:

چون پیش مادرت رفتی و از تو پرسید چه کسی با تو چنین کرد؟! در پاسخ بگو:

عُمیر بن أَهْلَبِ ضَبْتی فَرِیبِ خورده زنی که می‌خواست امیرالمؤمنین شود.^۳

این گزارش، صرف نظر از روشن‌گری نسبت به انگیزه‌های اصحاب جمل، به وضوح نشان می‌دهد که واژه امیرالمؤمنین در آغاز خلافت علی علیه السلام برای ایشان ثابت بوده است تا آن‌جا که اقدام در برابر حضرت، به اقدام برای امیرالمؤمنین شدن تفسیر می‌شد.

۱. عبدالله بن عباس هنگام انتقاد از عثمان، همین‌گونه عمل کرد (ر.ک: زبیر بن بکار، همان، ص ۶۰۴ - ۶۰۵).

۲. نهج البلاغه، به کوشش شریف رضی، ترجمه دشتی، ص ۳۹۵، نامه ۴۵. و نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، ص ۴۱۸، نامه ۴۵.

۳. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۹. در اینجا منظور عابسه است که از عوامل اصلی برپایی جنگ جمل بر ضد علی علیه السلام بود.

علی علیه السلام در نامه‌نگاری به معاویه، در صدر نامه خود نگاشت: «از بنده خدا، علی، امیرالمؤمنین، به معاویه...». پیک او نیز در دمشق، خود را فرستاده امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب معرفی کرد.^۱ بی‌گمان، هم علی علیه السلام و هم پیک او توجه داشتند که کاربرد واژه مورد سخن، نشانه و تأکیدی بر جایگاه خلافت است. در برابر، مخالفان و مدعیان نیز می‌کوشیدند تا از کاربرد آن جلوگیری کنند، چنان‌که در پایان جنگ صفین، در ماجرای حکمیت (سال ۳۷ ق) و هنگام نگارش پیمان داور، کسانی چون معاویه و عمرو عاص نپذیرفتند که عنوان امیرالمؤمنین در کنار نام علی علیه السلام قرار گیرد. در پایان، علی علیه السلام ناگزیر - با وجود مخالفت برخی از یارانش - قبول کرد تا در متن پیمان‌نامه، عنوان مزبور در کنار نامش نباشد. ایشان این ماجرا را همانند ماجرای صلح حدیبیه (سال ۷ ق) دانست که موقع نگارش صلح‌نامه، پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر پافشاری مشرکان پذیرفت که عنوان «رسول الله» از کنار نامش حذف شود.^۲

در اینجا باید اذعان کرد که در ماجرای حدیبیه با وجود مخالفت‌های اولیه‌ای که از سوی برخی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله با شدت ابراز شد، سرانجام کار به صلح انجامید و آن مخالفت‌ها نیز تداوم نیافت،^۳ اما در ماجرای حکمیت، در پی آن ماجرا، در اساس فرقه و جماعتی موسوم به خوارج برآمدند که بر علی علیه السلام خروج کردند. شایان توجه است که ایشان در نخستین موضع‌گیری‌های خود برای ارتکاب به خروج، مهم‌ترین دلیل را اجازه علی علیه السلام به حذف واژه امیرالمؤمنین از کنار نام خویش اعلام کردند.^۴ باید دانست با وجود همه دشواری‌ها و مخالفت‌ها علی علیه السلام هم چنان امیرالمؤمنین

۱. همان، ج ۳، ص ۴۸.

۲. منقری، وقعه صفین، ص ۵۰۸ - ۵۰۹. همچنین ر.ک: یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۸۹.

۳. در واکنش به حذف لقب رسول الله، مسلمانان با صدای بلند و بسیار شدید، مویه سر دادند (واقعی، المغازی، ج ۲، ص ۶۱۰ - ۶۱۱). جز این، در مخالفت با اصل صلح و برخی از مواد صلح‌نامه نیز کسانی به ابراز مخالفت پرداختند.

۴. علی علیه السلام در برابر ایشان، هم چنان به اقدام رسول اکرم صلی الله علیه و آله در صلح حدیبیه استناد می‌ورزیدند (ر.ک: یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۱۹۲).

خوانده می‌شد. در واپسین لحظات زندگانی، علی علیه السلام پس از ضربت خوردن به وسیله ابن ملجم، به اطرافیان خود این‌گونه سفارش کرد:

ای فرزندان عبدالمطلب! از هر سوگرد هم نیایید و بگویید: امیرالمؤمنین کشته شد، امیرالمؤمنین کشته شد. مبادا این مرد (ابن ملجم) را مثله کنید...^۱

بنابر این گزارش، در هیجان عمومی نسبت به ضربت خوردن علی علیه السلام، همگان او را امیرالمؤمنین می‌خواندند. همچنین، پس از شهادت حضرت، ابوالآسود دُئلی در مرثیه‌ای که برای او سرود، همان لقب امیرالمؤمنین را به کار بُرد.^۲

معاویه بن ابی‌سفیان که در دوران خلافت علی علیه السلام برای تصاحب خلافت،^۳ خون‌خواهی عثمان (خلیفه سوم) را بهانه کرده بود، میان حامیان خود کسانی را داشت که وی را با لقب امیرالمؤمنین خطاب کنند. مُصعب بن عبدالله نامی در سروده خود در سوگ عثمان، معاویه را این‌گونه خطاب کرد: «پس از عثمان، تو همان کسی هستی که امیرالمؤمنین خوانده می‌شود».^۴

همچنین فردی به نام حجاج بن صمه که برای نخستین بار بر معاویه به عنوان امیرالمؤمنین خطاب کرده بود، بعداً در میان اهالی شام، بر این اقدام خود فخر می‌ورزید.^۵ در این باره، این سخن نیز مطرح است که معاویه پس از ماجرای حکمیت، در شام (قلمرو حکومتی خود) امیرالمؤمنین خوانده شد.^۶ با وجود این، نمی‌توان این سخن را به‌طور کلی پذیرفت، زیرا به صراحت گفته شده است تا زمانی که علی علیه السلام زنده بود، مردمانی که زیر فرمان معاویه - به‌طور متمرکز در قلمرو شام - به سر می‌بردند، با او به عنوان امیر بیعت کرده بودند و تنها پس از شهادت علی علیه السلام بود که

۱. ابن طقطقی، تاریخ فخری...، ص ۵۴. همچنین، ر.ک: طبری، همان، ج ۵، ص ۱۴۸.

۲. «ألا یا عین ویحک أشعدینا - ألا تبکی امیرالمؤمنینا» (سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۸۶).

۳. شاهدهی بر این مدعا، شکایتی از زبان علی علیه السلام است: «شگفتا از معاویه بن ابی‌سفیان، با من در خلافت نزاع می‌کند و امامت مرا انکار می‌کند و می‌پندارد که او از من نسبت به خلافت شایسته‌تر است...» (شیخ مفید، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۶۱).

۴. «أنت الذی من بعده - تُدعی امیرالمؤمنینا» (زبیر بن بکار، الاخبار الموقتیات، ص ۵۱۱).

۵. منقری، همان، ص ۷۸ و ۸۰.

۶. زبیر بن بکار، همان، ص ۵۷۶.

معاویه توانست ادعای خلافت کند و در آن هنگام بود که این گروه از مردمان با وی به عنوان امیرالمؤمنین بیعت کردند.^۱

منابع

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دوم: [بی جا]، دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۸۷ق / ۱۹۶۷م.
۲. ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی، اسد الغابه فی معرفة الصحابه، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ ق / ۱۹۸۹ م.
۳. ابن خلدون، عبدالرحمن، العبر: تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، چاپ اول مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
۴. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، چاپ هفتم: تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
۵. ابن طاووس (سید)، علی بن موسی حسینی، الیقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بامره المؤمنین - التحصین لأسرار مازاد من اخبار کتاب الیقین، تحقیق انصاری، چاپ اول: قم، مؤسسه دارالکتاب (الجزائری)، ۱۴۱۳ ق.
۶. ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبای، تاریخ فخری در آداب ملک داری و دولت های اسلامی، ترجمه محمود وحید گلپایگانی، چاپ دوم: تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
۷. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، تحقیق علی شیری، [بی جا]، دارالفکر، ۱۴۱۵ ق.
۸. ابن عقده کوفی، فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، گردآوری عبدالرزاق محمد حسین حرزالدین، قم، انتشارات دلیل، ۱۳۷۹ / ۱۴۲۱ ق.
۹. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، تصحیح امین محمد عبدالوهاب و محمدصادق عبیدی، چاپ اول: بیروت، دار احیاء التراث العربی و مؤسسه التاریخ العربی، ۱۴۱۶ ق / ۱۹۹۵ م.
۱۰. _____، مختصر تاریخ دمشق لابن عساکر، تحقیق مأمون الصاغرجی، چاپ اول: دمشق، دارالفکر، ۱۴۰۹ ق / ۱۹۸۹ م.
۱۱. ابن هشام، عبدالملک حمیری، السیره النبویه، تحقیق مصطفی سقا، ابراهیم ایاری و عبدالحفیظ شلبی، بیروت، دار المعرفه، [بی تا].
۱۲. ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله، حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، چاپ پنجم: بیروت، دارالکتاب العربی - قاهره، دارالریان للتراث، ۱۴۰۷ق / ۱۹۸۷ م.
۱۳. ابویوسف (قاضی)، یعقوب بن ابراهیم، کتاب الخراج، تحقیق طه عبدالرؤوف سعد و سعد حسن محمد، قاهره، المكتبة الأزهریة للتراث، ۱۴۲۰ ق / ۱۹۹۹ م.
۱۴. امینی نجفی، عبدالحسین احمد، الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، چاپ دوم: تهران، دارالکتاب الاسلامیه، ۱۳۶۶.

۱۵. بحرانی، میثم بن علی، النجاة فی القيامة فی تحقیق امرالامامه، تحقیق محمدهادی یوسفی غروی، چاپ اول: قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۷ ق.
۱۶. برنجکار، رضا، آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی، چاپ چهارم: قم، مؤسسه فرهنگی طه، ۱۳۸۱.
۱۷. بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، چاپ اول: بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷ ق / ۱۹۹۶ م.
۱۸. جبران مسعود، الرائد، فرهنگ الفبایی عربی - فارسی، ترجمه رضا انزاسی نژاد، چاپ دوم: مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶.
۱۹. جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح: تاج اللغة و صحاح العربیه، تحقیق احمد بن عبدالغفور عطار، چاپ دوم: بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م.
۲۰. خواجه نظام الملک، سیاست نامه (سیرالملوک)، به کوشش جعفر شعار، چاپ سوم: تهران، شرکت سهامی کتاب های جیبی، ۱۳۶۴.
۲۱. زبیر بن بکار، الاخبار الموقفیات، تحقیق سامی مکی العانی، افست، چاپ اول: قم، انتشارات شریف رضی، ۱۳۷۴ / ۱۴۱۶ ق.
۲۲. زرکلی، خیرالدین، الأعلام: قاموس تراجم لأشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربین و المستشرقین، چاپ دوم: بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۹ م.
۲۳. سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر، الجامع الصغیر، چاپ اول: بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ ق.
۲۴. _____، تاریخ الخلفاء، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، افست، چاپ اول: قم، انتشارات شریف رضی، ۱۳۷۰ / ۱۴۱۱ ق.
۲۵. صابی، ابوالحسین هلال بن مُحَسَّن، رسوم دارالخلافة، تحقیق میخائیل عواد، چاپ دوم: بیروت، دارالرائد العربی، ۱۴۰۶ ق / ۱۹۸۶ م.
۲۶. صدر حاج سید جوادی، احمد (زیر نظر)، دائرة المعارف تشیع، چاپ چهارم: تهران، نشر شهید سعید محبی، ۱۳۸۰.
۲۷. طبرانی، سلیمان بن احمد لخمی، المعجم الکبیر، تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی، چاپ دوم: قاهره، مکتبه ابن تیمیه، [بی تا].
۲۸. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک (تاریخ الطبری)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، روائع التراث العربی، [بی تا].
۲۹. طریحی، فخرالدین، مجمع البحرين، تحقیق سیداحمد حسینی، چاپ دوم: [بی جا]، مکتب نشر الثقافة الاسلامیه، ۱۴۰۸ ق.
۳۰. طوسی، محمد بن حسن، الامالی، چاپ اول: قم، دارالثقافه، ۱۴۱۴ ق.
۳۱. _____، مصباح المتهدج، چاپ اول: بیروت، مؤسسة فقه الشیعه، ۱۴۱۱ ق / ۱۹۹۱ م.
۳۲. فزّاء، ابویعلی محمد بن الحسین، الاحکام السلطانیه، تصحیح محمد حامد الفقی، [بی جا]، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۶ ق.
۳۳. قرشی، باقرشریف، نظام حکومتی و اداری در اسلام، ترجمه عباسعلی سلطانی، چاپ سوم: مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۷۹.

٣٤. قلقشندی، احمد بن عبدالله، مآثر الإنافة فی معالم الخلافه، تحقیق عبدالستار احمد فراج، بیروت، عالم الکتب، [بی تا].
٣٥. لوئیس، برنارد، زبان سیاسی اسلام، ترجمه غلامرضا بهروز لک، چاپ اول: قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ١٣٧٨.
٣٦. متقی هندی، کنز العمال، تحقیق شیخ بکری حیانی و شیخ صفوة سقا، بیروت، مؤسسة الرساله، [بی تا].
٣٧. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، دارالمعرفه، ١٣٦٨ ق / ١٩٤٨ م.
٣٨. معین، محمد، فرهنگ فارسی، چاپ چهارم: تهران، امیرکبیر، ١٣٦٠.
٣٩. مفید، محمد بن محمد بن نعمان، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، تحقیق مؤسسة آل البيت علیه السلام لاحیاء التراث، چاپ اول: قم، المؤتمر العالمی لالفیه الشیخ المفید، ١٤١٣ ق.
٤٠. _____، الفصول المختاره، تحقیق سید میرعلی شریفی، بیروت، دارالمفید، ١٤١٤ ق / ١٩٩٣ م.
٤١. منقری، نصر بن مزاحم، وقعه صفین، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، چاپ دوم: قاهره، المؤسسة العربیة الحدیثه، ١٣٨٢ ق.
٤٢. نرسخی، ابوبکر محمد بن جعفر، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر قباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تحقیق محمد تقی مدرس رضوی، چاپ دوم: تهران، توس، ١٣٦٣.
٤٣. نوبختی، حسن بن موسی، فرق الشیعه، تصحیح سید محمد صادق آل بحر العلوم، نجف، المكتبة الرضویه، ١٣٥٥ ق / ١٩٣٦ م.
٤٤. نهج البلاغه، به کوشش شریف رضی، تحقیق صبحی صالح، چاپ اول: بیروت، [بی تا]، ١٣٨٧ ق / ١٩٦٧ م.
٤٥. نهج البلاغه، به کوشش شریف رضی، ترجمه محمد دشتی، چاپ بیست و ششم: قم، مؤسسه فرهنگي تحقیقاتی امیرالمؤمنین علیه السلام، ١٣٨٤.
٤٦. واقدی، محمد بن عمر، المغازی، تحقیق مارسدن جونسن، چاپ سوم: بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ١٤٠٩ ق / ١٩٨٩ م.
٤٧. یعقوبی، احمد بن واضح، تاریخ یعقوبی، بیروت، دارصادر، [بی تا].

48. *Encyclopaedia Britannica*, The U.S.A, 1791.

49. *The Encyclopaedia Of Islam*, Leiden, E.J.Brill, 6891.